

Anahita A Research Journal of Persian Language, Literature Art & Culture Vol. No. 02, Dec 2015, pp 63-86	آناهیتا مجله علمی- پژوهشی زبان، ادبیات، فرهنگ و تمدن فارسی شماره: 02 فصلنامه دسامبر 2015 میلادی، صص 63-86
--	---

The Mysticism Manifestation of Ferdowsi's Shahnameh

* Farideh Davoudy Moghadam

Speaking of mysticism and epic with together based on the classic definitions and divisions and common believes on literal genres may seem contradictory at first, but contemplating about the content of Shahnameh guides us toward the fact that Iran's national epic book contains both heroic tales and philosophic and sapiential concepts which can be explained thorough some mystic and philosophic principles. On the other hand, a great part of Shahnameh has strong instructive aspect in which the poet narrates various moral, political and social concepts through the words of kings, priests and heroes in tales; the lessons which are the mutual aspect of Shahnameh and gnostic instructions. Marvelous actions and reactions, great concepts hidden in depth of myth, mysterious creatures and symbolic quotes and acts in Shahnameh are among the interests of many thinkers in the field of meaning and gloss; the main axis of this research is Ferdowsi's morbidity and his explanation about the honorable death of all kings and heroes of shahname and emphasizing on mortality of the ethereal world and inspiring the instruction based on it such as not having greed and having the choice of freedom which all mystical lessons and great mystics have been about to teach in different ways.

Key words: Ferdowsi, Shahnameh, Epic, Mysticism.

جلوه‌های عرفان در شاهنامه

* فریده داودی مقدم

چکیده:

سخن از عرفان و حماسه گفتن در کنار یکدیگر بنابر تعاریف و تقسیم بندی های کلاسیک و باورهای رایج در باره ژانرهای ادبی، در ابتدای امر ممکن است، متناقض به نظر برسد. اما کمی تأمل و ژرف اندیشی درباره محتوای شاهنامه ما را به سوی این مطلب رهنمون می سازد که حماسه ملی ایران گذشته از داستانهای پهلوانی و رزم‌های قهرمانی، سرشار از داستانهای غنایی و مفاهیم و دورنمایه های فلسفی و معرفت شناسانه است که می‌توان آنها را با برخی اصول حکمی و عرفانی تفسیر و تبیین کرد. از سوی دیگر بخش بزرگی از شاهنامه جنبه تعلیمی قوی دارد که شاعر در طی آن مسائل گوناگون اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را از زبان شاهان، موبدان و قهرمانان داستانها بیان می‌کند، تعلیماتی که فصل مشترک شاهنامه و آموزه های عارفانه است.

کنش‌های خارق العاده، مفاهیم متعالی نهفته در بطن اسطوره‌ها، موجودات رمزآلود و کردارها و گفتارهای نمادین در شاهنامه دستمایه بسیاری از اندیشمندان اهل معنا و تأویل شده است و هرکدام به نوعی تعبیر و تفاسیری در این باره آورده‌اند که برخی از آنها در این مقاله ذکر می‌شود. اما آنچه که محور اساسی این پژوهش است، مرگ اندیشی فردوسی و بیان و توصیف مرگ محتوم همه قهرمانان و شاهان شاهنامه و تأکید بر ناپایداری این سرای سپنجی و القای تعالیم مترتب بر آن چون نداشتن حرص و آز و اختیار آزادی و رهایی است، آنچه که همه آموزه‌های عرفانی و عارفان بزرگ درصدد آموزش آنها به شیوه‌های گوناگون بوده‌اند.

کلیدواژگان: فردوسی، شاهنامه، عرفان، حماسه.

*استادیار دانشگاه شاهد، تهران fdavoudy@gmail.com

مقدمه

"شاهنامه مجموعه منسجمی از اساطیر باستانی و روایات تاریخی سنتی و داستانهای پهلوی است که سرگذشت اقوام ایرانی را در چارچوب آرمان ملی منعکس می‌سازد و شهriاران و پهلوانان شاهنامه نمودار ادوار و حوادث فراموش شده و نیز نمودار ازلی شخصیت انسان ایرانی و ایستادگی و غم و شادی و بهروزی و تیره‌روزی و صلاح و فساد او به شمار می‌روند." (مرتضوی، 1372: 34)

هیچ اثری حماسی نبوغ ملت خود را با چنین دقت و صحتی منعکس نساخته است، به علاوه وقتی خواننده اصالت و عمق احساسات و عظمت اندیشه و شجاعتی را که در سراسر شاهنامه متجلی است در نظر می‌آورد، معتقد می‌شود که این اثر تنها متعلق به ایران نیست، بلکه به تمامی ملت‌های جهان تعلق دارد، در این اثر شور و شوق وحد اعلاي احساس و زیبایی در قالی کلام دست به دست هم می‌دهند و آن را به او بلاغت می‌رساند و آنجا که تمام شیوه‌های بیان در آسمان هنر شاعری، به هم می‌آمیزد، شاهنامه را از لحاظ رنگ و برجستگی تصاویر، در ردیف هنرهای مجسم قرار می‌دهند و از لحاظ بیان آتشین عشق و احساسات ژرف و اندوهباری که مرگ يك پهلوان یا سقوط يك سلسله را مجسم می‌کنند، گاهی پایان يك سمفونی بتهوون و یا درام واگنر را به خاطر می‌آورد و این امتیاز که تنها مختص به نابغه پاك و ناب است به فردوسی اجازه می‌دهد که در ردیف بزرگ‌ترین تسلی‌دهندگان بشریت قرار گیرد. (رزمجو، 1375: 26)

فردوسی آن حکیم وارسته آزاده ای است که بزرگترین سرمایه‌اش در سرودن حماسه ملی ایران عشق راستین و ایمان راسخ وی به ارزش‌های زبان فارسی بوده است و شاهنامه وی، در حقیقت آئینه تمام‌نمای جان پاك و آگاه اوست.

اینك برماست که در شناخت ارزش‌های متعالی این حماسه عظیم و این عصاره عشق و عرفان شاهنامه حکیم نامی توس، همت گماریم و ابعاد مختلف و گوناگون آن را که آمیزه‌ایست از حماسه و اسطوره و عشق و عرفان به جهانیان بنمایانیم.

ادبیات حماسی و پیوند آن با ادبیات غنایی و عرفانی

در مورد تقدیم و تاخر اشعار حماسه و غنایی؛ به عقیده گروهی از محققان شعر حماسی نتیجه و دنباله شعر غنایی است. زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بر می‌آید، آدمی زودتر از آنکه به وصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد، خود را با سرودهای مذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبه غنایی داشت؛ سرگرم می‌کرد، حماسه اصلاً و اساساً از شعر غنایی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را می‌توان

با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد چنانکه در ادبیات هندی سرودهای و دابر آثار حماسی مهابهارت و رامایانا مقدم بوده و وسیله پدیده آمدن آنها شده است و چنانچه بسیاری از محققان گفته اند دو اثر حماسی معروف و کم نظیر ایللیاد- ادیسه اصلاً منظومه‌های منفردی بوده‌اند که سازندگان آنها از منظومه‌های غنایی پیش از خود متأثر بوده‌اند. (صفا، 1352: 45)

اما معنی عرفان در اصطلاح عرفانی اسلام نام علمی از علوم الهی است که موضوع آن شناخت و معرفت حضرت حق و اسماء و صفات ذات آفریدگار جهان از طریق کشف و شهود می باشد و طریقه و روشی است که اهل الله برای شناسایی و معرفت خداوند برگزیده‌اند. (حلبی، 1360: 67)

شناسایی و معرفت حضرت حق از دو طریق ممکن و میسر است، یکی از طریق استدلال عقلی و برهان و پی بردن از اثر به مؤثر و از افعال به صفات و از صفات به ذات، و این راه حکما و فلاسفه است که چنانچه باید به مقصد و مقصود نمی‌رسند. راه استدلال عقلی ناقص است و برای شناخت حق کافی نیست، پای چوبین و بی تمکین است و به آن اعتماد نتوان کرد. راه دیگر، طریقه تصفیه باطن و تخلیه سر و ضمیر از غیر خدا و تخلیه روح و نفس است و این طریق معرفت، طریقی کامل‌تر و روشن‌تر به مقصد نزدیکتر است و آن طریق پیامبران و اولیاء و عرفا می‌باشد و کسی بدین مقام تواند رسید که به مجذوبیت مطلق و کمال انسانیت رسیده باشد و هر کس را این مقام و پایه به دست نیاید. عرفای اسلام می گویند: عرفان مقامی است که تا کسی دارای صفای نفس و وسعت فکر و حقیقت بینی خاص نباشد به آن نائل نخواهد شد و صاحب هیچ مکتب و مذهبی نمی تواند ادعا کند تنها از طریق علم و عمل مکتب یا مذهب او به دست خواهد آمد، بلکه باید گفت عرفان در عین اینکه داخل در همه ادیان و مذاهب است، خارج از همه می باشد و به هیچ مکتب و مذهبی اختصاص ندارد. (زرین کوب، 1356: 38)

در واقع عرفان معرفتی است مبتنی بر حالاتی روحانی و توصیف ناپذیر که در آن حالت، برای انسان این احساس پیش می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی واسطه با وجود مطلق یافته است. این احساس البته روحانی است و رای وصف وحد که طی آن عارف، ذات مطلق را نه با برهان، بلکه به ذوق و وجدان درک می‌کند. مصداق این تعریف عرفان که از بارزترین و مشهورترین تعابیر عرفان است در جای جای شاهنامه مشاهده می شود.

رویدادهایی که نمی‌توان آن را با خرد تاویل کرد و جایگاه هایی که قهرمانان تسلیم سلطه تقدیر بر زندگی خود می‌گردند، در حقیقت نشانه ارتباط مستقیم با حق و تسلیم کامل در برابر اوست زیرا که می دانند سر رشته این تقدیر محتوم تنها به دست خداست. اصلی ترین دور نمایه شاهنامه بیان این حقیقت است که تمام کوششهای آدمیان از قوه به فعل در آوردن اراده کیهانی و الهی است چنانکه در آغاز داستان کیخسرو می گوید:

بکوشیم و از کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود

و به عقیده فردوسی اراده الهی چنان تعلق گرفته بود که اسفندیار کشته شود و اگر زمان اسفندیار نرسیده بود رستم نمی‌توانست جان او را بستاند. سیمرغ به رستم می‌گوید:

گرایدون که اورا سرآید زمان نه اندیشه از پوزشت بیگمان

وزمانه است که آن تیر گزرا درست به چشم اسفندیار می‌رساند. (مسکوب، 1352: 67)

رستم نیز همین را می‌داند. از این رو می‌گوید:

زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سر آمد بینداختم

در شاهنامه همواره سایه تقدیر و سرنوشت را بر کردار و گفتار و آغاز و انجام زندگی قهرمانان گسترده می‌بینیم و شاعر سعی دارد که درماندگی و تسلیم انسان را در برابر سرنوشت نشان دهد. در برخی از داستانها مشاهده می‌کنیم که همه عوامل و عناصر و افراد داستان به یاری سرنوشت می‌آیند تا داستانهای غمباری چون کشته شدن سهراب و اسفندیار و سیاوش را بوجود آورند و نشان دهند که همه پهلوانیها و بیباکی‌ها و شهامت‌ها و جوانمردی‌ها عاقبت تسلیم بودنی‌ها و روزگار هستند. (اسلامی ندوشن، 1363: 56)

جلال الدین محمد مولوی نیز در نگاهی عارفانه از این معنا می‌گوید:

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر

چون قضا آید خرد پوشد بصر تا نداند عقل ما پا را ز سر

چون قضا آید نماند فهم و رای کس نمی‌داند قضا را جز خدای

(مولوی، 1386: دفتر سوم)

چنانکه مولانا قضا را تنها و تنها احاطه بی‌چون و چرای اراده الهی می‌داند، مقصود فردوسی نیز از سلطه سرنوشت، به اجرا در آمدن حکم مطلق پرودگار و احاطه اراده ذات حق بر جریان هستی است و آنچه بر هستی همه کائنات سرپا دارد، خواست و مشیت الهی است که گاه در جلوه قضا و قدر و بخت و سرنوشت جلوه می‌نمایند. البته این نکته قابل ذکر است که اگر فردوسی در جایی از شومی و بی‌اعتباری سرنوشت و روزگار می‌گوید، آن را نه از سوی حق، بلکه از جانب عواملی می‌داند که این شومی و نحوست را در بطن خود دارند، عناصری که ذاتاً پدید آورنده و موجد شومی و بدبختی هستند چنانکه شومی سرنوشت اسفندیار از آنجا نشأت می‌گیرد که عشق به شهرپاری چشم دلش را نابینا می‌سازد و رؤیای زیبای پادشاهی، را فریب می‌دهد و حرص و آز

دستیابی به تاج و تخت، گویی محملی است که او به وادی بیکرانه و شوم تقدیر می کشاند. شومی سرنوشت ایرج نیز به سبب رشك و آز سلم و تور و خامی خود اوست. در شاهنامه شاهان عادل به کام می رسند و بیدادگران به خواری و شور بختی گرفتار می آیند. بهرام گور و کسری از شاهان عادلند و همین دادگری موجب رونق فرمانروایی آنان است. ضحاک و شیرویه بیداد گرند و همین مایه شور بختی آنان است. غرور جمشید باعث می شود از ضحاک ماردوش شکست بخورد و به فرجامی دردناك گرفتار آید.

در عرفان صوفیانه، اگر ارتباط مستقیم با خدا و وصول به حق از راه مراقبت و تامل و تکرار و خلوت نشینی و زهد و عزلت پدید می آید، در حماسه فردوسی این ارتباط مستقیم با پروردگار از طریق رؤیت جلوه های قدرت الهی بر سرنوشت آدمیان و تسلیم در برابر او حاصل می گردد که هدف نهایی عرفان یعنی دریافت حق در هر دو حاصل می شود اما طرق وصول مختلف است. از هر قلبی به سوی خدا راه است چه قلب آن عارف عاشقی که سری از اسرار حق بر او مکشوف گشته و درخشش غیبی چشم جاننش را به رؤیت حق تعالی بینا ساخته و حجاب ظلمات را دریده است، و چه قلب قهرمان رزمنده صحنه پیکار در حماسه که سنگینی و چیرگی اراده آفریدگار یکتا را بر دوش تمامی شهادت ها و دلاوری ها و روئین تنی ها احساس می کند. همانطور که این درخشش غیبی و باطنی که حالش نامیده اند، اگر بپاید از خود گفتن و خویش را دیدن است، در شاهنامه نیز تسلیم بدون جهد، جبر کور است و این غایت تفکر والا و متعالی حکیم عارف توس است. در احوال مشایخ صوفیه مکرر به مواردی می توان برخورد که کمترین چیزی شیخ را به دنیای اسرار کشانیده است. اما در شاهنامه این زندگی ورزم و مرگ پهلوانان و قهرمانان است که انسان را متوجه فنای کره خاکی و تسلط بی چون و چرای آفریدگار آن می کند. گویی که مرگ هر يك از گردان دلاور به منزله نردبانی است که اندیشمند ژرف نگر حماسه را تا وصول به معرفت حق یاری می رساند و این مفهوم عرفان حماسی است.

وقتی که کیومرث به یاری هوشنگ دیو سیاه را از پای در می آورد فردوسی می گوید:

چو آمد مرآن کینه را خواستار	سر آمد کیومرث را روزگار
برفت و جهان مردی ماند ازوی	نگر تا کرا نزد او آبروی
جهان فریبنده را گرد کرد	ره سود بنمود و مایه نخورد
جهان سربسر چو فسانست و بس	نماید بد و نیک بر هیچکس

در این ابیات فردوسی، فنای جهان خاکی را یادآور می شود که این دنیای فریبنده و رنگارنگ برای کیومرث نیز که بر تخت شاهنشاهی چون ماه دو هفته بر سرو سهی می درخشید و دد و دام مطیع و فرمانبردار او

بودند ، وفایی نداشت . در پایان حیات هوشنگ که بر هفت کشور فرمان می راند و آهن و آتش را کشف کرد می گوید:

برنجید و گسترد و خورد و سپرد برفت و به جز نام نیکی نبرد

بسی رنج برد اندر آن روزگار بافسون و اندیشه بی شمار

چو پیش آمدش روزگار بهی از او مردری ماند تخت مهی

زمانه ندادش زمانی درنگ شد آن هوش هوشنگ با فر و سنگ

نیبوست خواهد جهان با تو مهر نه نیز آشکارا نماید تو چهر

زندگی این جهان چنان در نظر فردوسی حکیم خوار است که حتی بعد از مرگ طهمورث دیوبند، نغز و زیبا می‌سراید که:

برفت و سرآمد برو روزگار همه رنج او ماند از او یادگار

جهانا مپروور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه سود

بر آری یکی را به چرخ بلند سپاریش ناگه به خاك نژند

و بعد از اینکه ضحاک جمشید را با اره به دو نیم می کند می آورد که:

شد آن تخت شاهی و آن دستگاه زمانه ربودش چو بیجاده کاه

از او بیش بر تخت شاهی که بود بران رنج بردن چه آمدش سود

گذشته برو سالیان هفتصد پدید آوریده همه نیک و بد

چه باید همه زندگانی دراز چو گیتی نخواهد گشادنت راز

همی پروراندت با شهد و نوش جز آواز نرمت نباید بگوش

یکایک چو گوئی که گسترد مهر نخواهد نمودن به بد نیز چهر

بدو شاد باشی و نازی بدوی همان راز دلرا گشائی بدوی

یکی نغز بازی برون آورد بدست اندرون درد و خون آورد

دلم سیر شد زین سرای سبنج خدایا مرا زود برهان ز رنج

ضحاك ناپاك دين كه اينچنين بر جمشيد كه داراي فره ايزدي بود غالب مي شود نيز عاقبت اسير فريدون مي شود، پادشاهی که ارنواز او را چنین مورد خطاب قرار می دهد:

نگین زمانه سر تخت تست جهان روشن از نامور بخت تست

تو داری جهان زیر انگشتی دد و مردم و مرغ و دیو و پری

به خواری در بند فریدون گرفتار می آید و خواری و خفت شاه قدرتمندی چون ضحاك فرصتی به فردوسی می دهد تا اندیشه های حکیمانه و عارفانه خویش را درباره عاقبت بدی و ستایش نیکی در قالب شعر بریزد.

بیاورد ضحاك را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند

ازو نام ضحاك چون خاك شد جهان از بد او همه پاك شد

از این ابیات در می یابیم که عظمت کار فردوسی در پرداختن حماسه ایرانیان تنها به نظم کشیدن اساطیر و تاریخ و فرهنگ ایران نیست بلکه تلفیق آنها با اندیشه های عارفانه و مهذب و صافی خویش است که سرشار از مضامین متعالی است و مفهوم آنها را بارها و بارها در اقوال و کردار عارفان بزرگ می یابیم .

فردوسی در ادامه به ستایش عدالت و احسان می پردازد و می گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدن تویی

فریدون زکاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشست از بدی

و در پایان در بی اعتباری دنیا می آورد که:

جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پروانی و خود بشکری

نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد

ببد در جهان پانصد سال شاه بآخر شد و ماند ازو جایگاه

برفت و جهان دیگری را سپرد بجز حسرت از دهر چیزی نبرد

چنینیم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

فریدون پس از غلبه بر ضحاک کلاه کیانی بر سر می‌گذارد و در زمان پادشاهی او فرزندانگان شادکام هستند و جام یاقوت بر دست در جشن‌های او حضور دارند، زمانه او روزگار بی غمی است و مردمان شاد هستند زیرا که او راه ایزدی را در پیش گرفته است و در این میان فردوسی از همان آغاز داستان که توصیف شادکامی هاست به خوانندگان متذکر می‌شود که فریدون دارای فره ایزدی و فرمانروایی عظیم که پانصد سال پادشاهی کرد نیز در جهان پایدار نماند. پس تو این انسان دچار حرص و آز مشو و اندوه جهان فانی را مخور.

ورا بد جهان سالیان پانصد نیفکند یگروز بنیاد بد

جهان چون برو بر نماند ای پسر تو نیز آز مپرست و انده مخور

از سویی دیگر، اندیشه فردوسی بیان عظمت روح انسانی است که در این جهان خاکی زندگی می‌کند و لذت بهره‌مندی از نعمتهای آن را می‌چشد، اما آنچنان وارسته است که به آن دل نمی‌بندد و حرص و آز نمی‌ورزد. در پایان داستان فریدون نیز حماسه سرای نامی ایران یاد آور می‌شود که از فریدون تنها نیکنامی و راستی باقی ماند و جهان شایسته دل‌بستگی نیست:

فریدون شد و نام ازو ماند باز بر آمد برین روزگار دراز

همان نیکنامی به و راستی که کرد ای پسر سود بر کاستی

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد

این دیدگاه فردوسی که آنرا بروشنی در آغاز داستان فریدون در می‌یابیم، دیدگاهی والا است که بسیاری از عرفای بزرگ نیز به آن معتقد بوده‌اند. بر این اساس عرفان به معنای عزلت و گوشه نشینی نیست؛ بلکه عارف واقعی کسی است که در هیاهوی هستی همواره خداوند را در نظر داشته باشد.

در شاهنامه، منوچهر شاه‌یست که به گفته خودش تخت بر سپهر گردان دارد :

منم گفت بر تخت گردان سپهر هم خشم و جنگست و هم داد و مهر

زمین بنده و چرخ یار منست سر تاجداران شکار منست

همم دین و هم فره ایزدیست همم بخت نیکی و هم بخردیست

گه بزم دریا دو دست منست دم آتش از بر نشست منست

اما هنگامی که منوچهر بار رفتن می بندد و ستاره شناسان از تیره شدن تخت شاهنشاهی آگهی می دهند؛ فردوسی باز مجال می یابد و اندیشه های عارفانه و حکیمانه اش را چون مروارید شاهوار در صدف سخن می نهد و می گوید که اکنون به فکر ساختن باشید. مبدا که مرگ بر شما هجوم آورد و دست تهی بمانید:

گه رفتن آمد بدیگر سرای مگر نزد یزدان به آیدت جای

نگر تا چه باید کنون ساختن نباید که مرگ آورد تاختن

و از زبان منوچهر، نوذر را پند می دهد که:

که این تخت شاهی فسونست و باد بروجوادران دل نباید نهاد

بسی شادی و کام دل راندم برزم اندرون دشمنان ماندم

از آن پس که بردم بسی درد و رنج سپردم ترا تخت شاهی و گنج

منوچهر به نوذر می گوید: همانگونه که فریدون این تاج شاه آزمود را به من داد، من نیز آن را به تومی سپارم اما آگاه باش که از دین خدا سرنتابی و راه ایزدی را رها نکنی. زیرا هر چند که در این جهان شادکام باشی، عاقبت به سوی حق بازمی گردی و تنها نشان نیک از تو می ماند:

چنانچون فریدون مرا داده بود ترا دادم این تاج شاه آزمود

چنان دادن که خوردی و بر تو گذشت به خوشتر زمان باز باید گشت

نشانی که ماند همی از تو باز بر آید برو روزگار دراز

نباشد که باشد جز از آفرین که پاکی نژاد آورد پاک دین

تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی ازویست و هم زو بدی

منوچهر چشم از جهان خاکی فرو می بندد:

دو چشم کیانی بهم بر نهاد بیژمرد و برزد یکی سرد باد

شد آن نامور پر هنر شهریار به گیتی سخن ماند زو یادگار

اما آنچه از او یادگار می ماند سخنان عارفانه او در واپسین دم حیات است که در حقیقت زاینده اندیشه والای حکیم توس است که خطاب به همه نسل ها و زمان ها می گوید:

ای انسان منوچهر زمانه تویی ، تو که غرق در نعمت ها و شادکامی های این دنیا هستی و جای بر پای او داری که فروزنده میغ و برنده تیغ بود و عاقبت تو نیز مرگ است. پس بکوش که قبل از اینکه مرگ بر تو هجوم آورد ، در اندیشه ساز و برگ رفتن باشی زیرا در خوشترین لحظه حیات ممکن است به سراغت بیاید و مبادا که غافل باشی .

و این ندای حکیم توس در طی سالیان دراز و قرون متمادیست که گوش جانمان را می نوازد و به دلیل صلابت کلام و زیبایی سخن شاید بسیار موثرتر از سخنان عارفانی باشد که این مضامین را بارها در کلام خود آورده اند. پندهای فردوسی در هنگام مرگ شاهان و پهلوانان و قهرمانان شاهنامه سرشار از مفاهیم متعالی است که پرداختن به هر کدام از آنها نیاز به مجال فراوان دارد و اینجا به فهرست و توضیحی مختصر از این سخنان و مفاهیم عارفانه بسنده می کنیم .

چنانکه کیقباد نیز در هنگام مرگ ، کاووس را به داد و دهش سفارش می کند و می گوید که اگر دادگر باشی در سرای دیگر سعادت مند می شوی:

تو گر دادگر باشی و پاك رای همی مژده یابی به دیگر سرای

وگر از گیرد سرت را بدام بر آری یکی تیغ تیز از نیام

بدان خوشتن رنجه داری همی پس آنرا بدشمن سپاری همی

در آن جای جای تو آتش بود بدنیا دلت تلخ و ناخوش بود

و در آخر نیز سخنی از فردوسی می خوانیم که مبین اندیشه عارفانه اوست:

جهانرا چنین است رسم و نهاد
بر آرد زخاك و دهدشان به باد

هنگامی که سهراب از زخم دشنه پدر جان می سپارد گودرز به رستم می گوید:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
سر زیر تاج و سر زیر ترگ

چو آیدش هنگام بیرون کند
وز آن پس ندانیم تا چون کند

ز مرگ ای سپهبد بی اندوه کیست
همی خویشتن را نباید گریست

درازست راهش و گرگوته است
پراکنده باشیم چون مهر هست

این سخنان را در واقع گودرز برای تسلی رستم به وی می گوید و درعین حال حاوی این پیام است که شادی و اندوه جهان فانی پایدار نیست و روزی همه انسانها به سبب مرگ پراکنده می شوند .

صحنه زاری کردن رستم بر پیکر بیجان سهراب تصویری مؤثر و بسیار زیبا و در نهایت غرابت و غمناکی است چنانکه هر خواننده ای را اشك در چشم می آورد و دلش را خون می کند. سخنان حکیم فردوسی در میان این هیاهوی افسوس و دریغ چون شعاع های درخشنده ایست که هر جان تیره ای را روشن می کند:

چنین است کردار چرخ بلند
بدستی کلاه و به دیگر کمند

چو شادان نشیند کسی با کلاه
زخم کمندش رباید زگاه

این بیت را که در حقیقت ندای بیدار کننده دل های غافل شادکام است فردوسی بارها در شاهنامه آورده است چنانکه منوچهر نیز در پایان زندگی نوذر را پند می دهد که از راه ایزدی رویگردان مباش زیرا مرگ در خوشترین زمان زندگی تو را فرا می گیرد.

و فردوسی در ادامه داستان نغز و گیرا می سراید که:

چرا مهر باید همی بر جهان
بباید خرامید با مهرهان

چو اندیشه روز گردد دراز
همی گشت باید سوی خاك باز

چنان دان کزین گردش آگاه نیست
که چون و چرا سوی او راه نیست

و شاه بیت همه این ابیات که در وارستگی و قطع تعلق از جهان فانی است بیت آخرین این داستان نغز است که عصاره اندیشه‌های عرفانی فردوسی در آن نهفته است:

دل اندر سرای سپنجی مبند سپنجی مباشد بسی سودمند

و بعد از کشته شدن سیاوش بدست گروی زره در بی مهری جهان و ناپایداری و ناسازگاری روزگار می آورد:

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

مدار هیچ تیمار با جان بهم به گیتی مده جان و دلرا بغم

که ناپایدار است و ناسازگار چنین بود تا بود این روزگار

یکی دان ازو هر چه زاید همی که جاوید با او نیاید همی

هنگامی که کیخسرو پیروزمندانه دژ بهمن را تصرف میکند ، کاوس او را بر تخت شاهی می نشاند ، اکنون زمان غروب پادشاهای قدرتمندانه کاوس و هنگام طلوع پادشاهی شصت ساله کیخسرو است. این موضوع باز به فردوسی مجالی می بخشد تا باران سخنان حکیمانه و عارفانه اش را بر تشنگان کویر هستی بباراند و دل‌های مشتاقان به پندهای معنوی را سرشار از بی نیازی و عشق و جاودانگی سازد:

جهانرا چنین است ساز و نهاد ز یکدست بستد بدیگر بداد

بدریم ازین رفتن اندر فریب زمانی فراز و زمانی نشیب

اگر دل توان داشتن شادمان بمان ای پسر در جهان جوان

بخوشی بناز و به بیشی ببخش مکن روز را بر دل خویش پخش

بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیده بهر دشمن منه

ترا داد و فرزند را هم دهد درختی که از بیخ تو بر جهد

نبینی که گیتی پر از خواسته است جهانی بخوبی بر آراسته است

کمی نیست در بخشش دادگر

همی شادی آرای و انده مخور

در این ابیات فردوسی حکیم، انسان را به بخشش و دهش و دوری از حرص و آز دعوت می کند و به بخشش بی انتهای پرودگار ایمان کامل دارد و به عقیده او انسان متوکل نباید هیچ غم و اندوهی به خود راه دهد. و هنگام مرگ دردناک فرود که یکی از زیباترین تراژدی های شاهنامه است، فردوسی حکیم آنچنان زیبا، مؤثر و دلنشین می سرايد که تأثر مرگ فرود در کنار و آغوش مادر تا اعماق جانها نفوذ می کند و انتقال اندیشه و نتیجه عارفانه حماسه سرای نامی ایران به زیباترین و مؤثرترین وجه امکان پذیر می شود:

ببازیگری ماند این چرخ مست که بازی بر آید به هفتاد دست

زمانی به باد و زمانی به میغ زمانی به خنجر زمانی به تیغ

زمانی بدست یکی نا سزا زمانی خود آرد ز سختی رها

زمانی دهد تاج و تخت و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه

همی خورد باید کسی را که هست منم تنگدل تا شدم تنگدست

اگر خود نزاری خردمند مرد ندیدی ز گیتی همی گرم و سرد

بزاد و بکوری و ناکام زیست بر آن زیستن بر ببايد گریست

سرانجام خاکست بالین اوی دریغ آن دل و رای و آئین اوی

و بعد از اینکه حریره خود را به بالین فرزند می کشد، در انتها می آورد که:

چنینست هر چند ما نیم دیر نه پیل سرافراز ماند نه شیر

دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ رهایی نیابد ازو بار و برگ

و در جریان لشکر کشی ایران به توران زمانی که ایرانیان از ترکان شکست می خورند؛ باز فردوسی از بی مهری روزگار سخن می گوید:

چنین است کردار این چرخ پیر بهر چه اوبگردد بود نا گزیر

ابرکس بگردش و را مهر نیست بنزدیک او دوست و دشمن یکیست

جو زافراز شد بخت را سر نشیب سزد گر بود مرد را ز آن نهیب

و در هیاهوی جنگ میان لشکر طوس و پیران که زمین ارغوانی گشته بود و رخان جنگاوران چون سندروس شده بود، در آن هنگامه ای که زمین از خون گویی میستان و هوا از نیزه چون نیستان گشته بود. در آن چکاچک نیزه ها و شمشیرها که سر سروران زیر گرز گران چون سندان و پتک آهنگران بود، فردوسی در عین اینکه به حقانیت خونخواهی و کین کشی ایرانیان، ایمان دارد باز به انسانیت یاد آور می شود که:

اگر تاج یابد جهانجوی مرد وگر خاک آرد و خون نبرد

ازاید همی رفت خواهی زدهر چه زوبهره تریاک یابی چه زهر

و دنباله این مضمون را از زبان رستم خطاب به گردان ایران می شنویم آنگاه که کاموس را به خم کمند می آورد و آن پیل ژیان را با دلیری می کشد، در این ابیات رستم گردان ایران را به دوری از کبر و غرور و کشتار فرا می خواند و می گوید این همان سرافراز دلیر مردی است که شیران نر همآورد او نبودند، قصد کرد که به ایران بیاید تا ویرانش سازد و سوگند خورده بود که گوپال را از دست نیفکند مگر اینکه رستم زال را از صحنه گیتی محو سازد، اما اکنون جوشن و مغفر کفن او شد و تاج و افسرش یکسر خاک گشت:

بگردان چنین گفت کین رزمجوی زبن زور و کبر اندر آمد بروی

چنین است رسم سرای فریب گهی برفراز و گهی بر نشیب

ازو شادمانی و زو مستمند گهی بر زمین که برابر بلند

کنون این سرافراز مرد دلیر نه بودی هما ورد او نره شیر

بایران همی شد که ویران کند برو بوم ما جای شیران کند

بزابلستان و به کابلستان نماند نه ایوان و نه گلستان

نیندازد از دست گوپال را مگر کم کند رستم زال را

کفن شد کنون جوشن و مغفرش زخاک افسروگرد پیراهنش

شما را بکشتن چگونه است رای که شدکار کاموس جنگی زجای

وهنگامی که ایرانیان تن کاموس را با شمشیر چاک چاک می کنند، فردوسی انسانهای مغرور به مردی و زور و مال و نعمت را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

چنینست رسم سپهر و زمان گهی با غم و درد و گه شادمان

همی درد و رنجست و تیمار و غم بمردی نباشد ترا بیش و کم

تنت زیر بار گناه اندریست روانت به تیمار و غم درخورست

به مردی نباید شدن در گمان که بر تو درازست چنگ زمان

همی تا توانی به نیکی گرای ستایش کن او را که او رهنمای

چنانکه می بینیم فردوسی در هنگامه جنگ و نبرد و کشتار نیز انسانها را به کار نیک و ستایش آفریدگار فرا می خواند و این اوج تلفیق حماسه و عرفان است که شاهکار بی بدیل حکیم نامی توس است. پندهای عارفانه او مبنی بر ترك دنیای فانی و حرص و آز و ستایش مطلق پروردگار جهانیان چون آهنگ خوش روح پرور و نغمه دلنشین گوش جانمان را می نوازد و ما را وادار می دارد تا به بالاترین درجات انسانی به پرواز در آییم .

فردوسی بعد از اینکه انسان را از گرفتار آمدن در دام کبر و حرص و آز بر حذر می دارد در آغاز داستان رستم با خاقان چنین می گوید:

زمن بشنو ای مرد روشن روان بجر نام یزدان مگردان زبان

که اویست بر نیک و بد رهنمای و زویست گردون گردان بیای

کنون بگذرد بر تو ایام تو سرائی جز این باشد آرام تو

این مضمون که ایام زندگانی انسان به سرعت در حال سپری شدن است و آرامش او تنها در سرای آخرت و درجوار حق تعالی است بارها در اقوال عارفان و مشایخ بزرگ آمده است آنجا که سالک را به ترك و اعراض از دنیای فانی می خوانند و به او تعلیم می دهند که به این جهان گذران تعلقی نداشته باشد و فقط به سرای باقی بیندیشد و فردوسی این مضمون عارفانه را چه زیبا در این ابیات آورده است:

کنون بگذرد بر تو ایام تو سرائی جز این باشد آرام تو

بعد از آنکه رستم بیژن را از زندان افراسیاب می‌رہاند، کیخسرو جشنی ترتیب می‌دهد و همه پهلوانان را به بزم فرا می‌خواند و وقتی از کار گردان فارغ می‌شود بیژن را به نزد خود فرا می‌خواند و با اواز گردش روزگار سخن می‌گوید:

یکی را بر آرد به چرخ بلند زاندوه و رنجش کند بی‌گزند

وز آنجاش گردون برد زیر خاك همه جای ترسست و تیمار و باك

هم آنرا که پرورد در بر بناز در افکند خیره بچاه نیاز

یکی را ز چاه آورد سوی گاه نهد بر سرش پرز گوهر کلاه

جهانرا ز کردار بد شرم نیست کسی را بنزدیکش آزم نیست

همیشه بهرنیک و بد دسترس ولیکن بجوید خود آزم کس

چنین است رسم سپنجی سرای بدو نیک را او بود رهنمای

ز بهر درم تا نباشی بدرد بی‌آزار باشد دل آزاد مرد

و بعد از مرگ کیکاوس زیبا و نغز می‌سراید:

چنینست رسم سرای سپنج نمائی درو جاودانی به رنج

نه راه گذر یابد از چنگ مرگ نه جنگاروان زیر خفتان و ترگ

اگر شاه باشی و گر زرد هشت نهالی ز خاسکت و بالین زخشت

به شادی نشین و همه کام جوی اگر کام دل یافتی نام جوی

تفاسیر عرفانی شاهنامه در آیینۀ اندیشۀ عارفان و شاعران نامی ایران

سنایی از اولین کسانی است که در ماجرای رستم و دیو سپید، تصویر غلبه سالک را بر نفس اماره و جنبه حیوانی وجود خود می‌بیند و تلمیح او به این داستان ناشی از چنین برداشتی است:

آن سیه کاری که رستم کرد با دیو سپید
تا برون ناری جگر از سینه دیو سپید
از مراد خون تبرا کن اگر خواهی که تو
چون ولایتها گرفت اندر تنت دیو سپید
خطبه دیوان دیگر بود و نقش کیمیا
چشم کورانه نبینی روشنی زان توتیا
در میان بی مردان يك نفس بی غم زنی
رستم راهی گر او را ضربت رستم زنی

(سنایی، 1341: 695)

عطار در الهی نامه تعبیری عرفانی از ماجرای رستم و بیژن به دست می دهد:

سگت را بند کن تا کی ز سودا
چنین گفتست پیغمبر به سائل
دلت قربان نفس زشت کیش است
ترا افراسیاب نفس ناگاه
ولی اکوان دیو آمد به جنگت
چنان سنگی که مردان جهان را
ترا پس رستمی باید در این راه
ترا زین چاه ظلمانی بر آرد
ز ترکستان پر مکر طبیعت
بر کیخسرو روح دهد راه
که تا زان جام يك يك ذره جاوید
ترا خود رستم این راه پیر است
سگ دیوانه را چون دم چنانست
که تا مسخت نگردانند فردا
که مسخ امت من هست در دل
ترا زین کیش بس قربان که پیش است
چو بیژن کردزدانی در این چاه
نهاد او بر سر این چاه سنگت
نباشد زور جنبانیدن آن را
که این سنگ گران برگیرد از چاه
به خلوتگاه روحانی در آرد
کند رویت به ایران شریعت
نهد جام جمت بر دست آنگاه
به رأی العین ببینی همچون خورشید
که رخس دولت او بارگیر است
که در مردم اثر از وی عیانست

بزرگی را که مرد کار باشد برش بنشین کافر بسیار باشد

که هر کو دوستدار پیر گردد همه تقصیر او توفیر گردد

(عطار، 1364: 76)

چنانکه دیده می شود در این ابیات، افراسیاب به نفس اماره، بیژن به روح یا نفس ناطقه انسانی، چاه به جسم و ترکستان به طبیعت، ایران به شریعت، کیخسرو به روح و یاعقل فعال و جام جم به دل رسته از کدورات طبیعت و استعداد پذیرش نور معرفت و رستم به پیر که سالک یا روح اسیر در چاه و طبیعت را راهنمایی می کند و از چاه ظلمانی جسم و طبیعت می رهاند، تأویل شده است.

نمونه ای از تفسیر تمثیلی منحصر به فرد وجود دارد که آذر بیگدلی صاحب آتشکده آذر به مولوی نسبت می دهد. این تفسیر تمثیلی و عرفانی مربوط به داستان سیاوش و پسرش کیخسرو است و آوردن وی از توران به وسیله گاو که ضمن آن از ایران، توران، ختن، فرنگیس، گرسیوز، افراسیاب، پیران، زال، سیمرغ و قاف سخن به میان می آید.

شاعر با تأویل همه این عناصر اساطیری داستان را از سطح حوادثی عینی و واقعی به سطح حوادث روحی و نفسانی و سرنوشت روح منتقل می کند و آن را رمز احوال خلق می سازد و معنایی عرفانی بدان می بخشد.

مراد از شاه ترکان به اصطلاح اهل عرفان، افراسیاب نفس است و مدعیان خواهش های نفسانی اند که باعث هلاک ویند و سیاوش عبارت از عقل معاد است. نفس اماره از پی خواهش های ذمیمه می رود و عقل معاد که او را بی غم مقیم می خواند، مغلوب دواعی ذمیمه نفسانی ساخته و عقل در دست نفس هلاک گشت، شرمی بادش که چنین عملی از او صادر شده که گفته اند، بنگر که را به قتل دلشاد کرده ای و باین اصطلاح اهل عرفان بسیار تکلم می نمایند چنانکه مولوی رحمه الله علیه فرموده:

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد

رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم احوال خلق و قدرت شادی و عدل و داد

ز ایران جان سیاوش عقل معاد، روی از بهر این نتیجه به توران تن نهاد

پیران مکر پیشه که عقل معاد بود آمد به رسم حاجب و در پیشش ایستاد

تا برد مرو را بر افراسیاب نفس	بس سعی کرد و دختر طبعش به زن بداد
تا چنگاه درختن کام و آرزو	بیچاره با فرنگس شهوت ببود شاد
گرسبوز حسد ز پی کینه و فساد	اندر میان آندو شه نامور فتاد
شد با گروه آز و هوی و غضب بهم	رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه های زشت	کردند تا هلاک سیاهش از آن بزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش	پنهان نشد که داشت ز تخم دوشه نژاد
کیخسرو وجود ز تزویج عقل و نفس	موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
گیو طلب بیامد و شهزاده را گرفت	از ملك تن ببرد به ایران جان چو باد
زان جاش باز برد به زابلستان دل	دادش به زال علم که او بودش اوستاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم	بستد به لطف و چشم جهان بینش برگشاد

چنانکه ملاحظه می شود، شاعر در این شعر زیبا به کم و کیف اسطوره توجهی ندارد، بلکه آن را بهانه ای قرار داده است تا مفهومی عرفانی را توضیح دهد. در اینجا این داستان از عینیت و واقعیت اساطیری خود تهی می گردد و در عوض مفهومی معنوی و روحانی پیدا می کند و سرنوشت روح یانفس ناطقه انسانی را پس از هبوط عالم عقول مجرد و تعلق به عالم ملك و ماده و تن خاکی نشان می دهد. این روح انسانی آمده است تا در این عالم به جزئیات نیز علم پیدا کند، اما شواغل نفسانی مدتی او را به خود و تعلقات دنیوی مشغول می کنند. ولی سرانجام به خود می آید و طالب کمال و اصل خود می گردد و سرانجام توران تن را رها می کند و به ایران جان و جوار سیمرغ قدرت باز می گردد. (پورنامداریان، 1368: 155)

تفسیر رمزی و عرفانی شیخ اشراق

از میان دانشمندان ایرانی، شیخ اشراق، عارف و فیلسوف بزرگ قرن ششم، اولین کسی است که در پی کوشش بدیع و ارزشمند خود در برقراری پیوند و سازش میان فلسفه مشائی ابن سینا و تصوف اسلامی و حکمت ایران باستان، داستانها و عناصر اساطیری ایران را نیز در پرتو جهان بینی خاص خود تفسیر می کند.

تفسیر سهروردی از داستانهای ایران باستان مبتنی بر نظریات وی در حکمت اشراقی و طرح جهانشناسی او بر اساس نور و ظلمت است. سهروردی موفق شد در حالی که عارفی کاملاً اساسی و مفسری عمیق از حقایق قرآنی بود، در آسمان معرفت اسلامی حقایق رمزی و تمثیلی حکمت ایران باستان را مشاهده کند و به آن حیات نوین بخشد، در واقع از طریق تأویل قرآن، سهروردی توانست حکمت خسروانی را در افق معنوی اسلام منزلگهی رفیع بخشد. به همین جهت تفسیری که سهروردی از اساطیر کهن ایران کرده است، خود احتیاج به توضیح و تفسیر بسیار و دریافت رازهای آن دارد. نمونه های این گونه اشاره ها و تفسیرهارامی توان در آثار سهروردی و از جمله در رساله های الواح عمادی، عقل سرخ، لغت موران مشاهده کرد.

در رساله عقل سرخ شهاب الدین سهروردی می گوید که در ابتدای حالت چون مصور بحقیقت خواست که به نیت مرا پدید کند مرا در صورت بازی آفرید، روزی صیادان مرا اسیر گردانیدند تا بعد از مدتی روزی موکلان را از خود غافل یافتم لنگان رو سوی صحرا نهادم و در آن صحرا شخصی را دیدم که می آمد به او گفتم: از کجا می آئی گفت از پس کوه قاف، که کوه قاف گرد جهان در آمده است و یازده کوهست و تو چون از بند خلاص یابی آنجایکه خواهی رفت اول دو کوه در پیش است هم از کوه قاف، بعضی خود پیوسته درین دو کوه اسیر مانند و بعضی بکوه سیم رسند و آنجا قرار گیرند، بعضی به چهارم و پنجم و این چنین تا یازدهم، هر مرغ که زیرک تر باشد بیشتر شود.

پس از او وصف گوهر شب افروز را می پرسد و پیر می گوید: گوهر شب افروز هم در کوه قافست اما در کوه سیم است و از وجود او شب تاریک روشن شود. روشنی او از درخت طوبی است. پس پیر را گفتم درخت طوبی چه چیزست و کجا باشد گفت: درخت طوبی درختی عظیم است. هر کس که بهشتی بود چون بهشت رود آن درخت را در بهشت ببند و در میان این یازده کوه که شرح دادیم که کوهیست و در آن کوهست. گفت آنرا هیچ میوه بود؟ گفت هر میوه ای که تو جهان می بینی بر آن درخت باشد و این میوه ها که پیش تست همه از ثمره اوست. اگر نه آن درخت بودی هرگز پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات گفتم میوه و درخت و ریاحین با او چه تعلق دارد گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد، بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و پر بر زمین باز گستراند، از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود نبات بر زمین.

پیر را گفتم شنیدم که زال را سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را بیاری سیمرغ کشت. پیر گفت: بلی، درست است گفتم چگونه بود؟ گفت چون زال از مادر در وجود آمد رنگ موی و رنگ روی سپید داشت. پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند و مادرش نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود. چون دید که پسر کریه لقاقت هم بدان رضا داد، زال را به صحرا انداختند. فصل زمستان بود و سرما، کس را گمان نبود که يك زمان زنده ماند.

چون روزی چند برین بر آمد، مادرش از آسیب فارغ گشت. شفقت فرزندش در دل آمد، گفت يك باری به صحرا شوم و حال فرزند بینم. چون بصحرا شد فرزند را دید زنده و سیمرغ ویرا زیر پر گرفته. چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد، مادر وی را در بر گرفت و شیر داد، خواست که سوی خانه آرد، باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند سوی خانه نشوم زال را بهمان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او بدان نزدیکی خود را پنهان کرد. چون شب در آمد و سیمرغ از آن صحرا منهزم شد، آهویی بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد. چون زال شیر بخورد خود را بر سر زال بخوابانید چنانکه زال را هیچ آسیب نرسید. مادرش برخاست و آهو را از پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد پیر را گفتیم: آن چه سر بوده است؟ پیر گفت من این حال از سیمرغ پرسیدم سیمرغ گفت: زال در نظر طوبی بدنیا آمد، ما نگذاشتیم که هلاک شود. آهو بره را بدست صیاد باز دادیم و شفقت زال را در دل او نهادیم، تا شب وی را پرورش می کرد و شیر می داد و به روز خود منش زیر پر می داشتم.

گفتم حال رستم و اسفندیار؟ گفت چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی سوی خانه رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرع ها کرد و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آئینه نگرند خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنانکه جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آئینه های مصقول بر اسبش بست آنگه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آئینه افتاد. از جوشن و آئینه عکس بر دیده اسفندیار آمد. چشمش خیره شد، هیچ نمی دید توهم کرد و پنداشت که زخمی به هر دو چشم رسید زیرا که دگران ندیده بودند. از اسب در افتاد و بدست رستم هلاک شد. پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند، دو پر سیمرغ بود.

پیر را پرسیدم که گوئی در جهان همان يك سیمرغ بوده است؟ گفت نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بر زمین می آید و اینکه در زمین بود منعده شود؛ معاً معاً، چنانکه هر زمان سیمرغی بیاید، این چه باشد نماند.

سهروردی در رساله الواح عمادی ضمن اشاره به (خره) و (کیان خره) از دو شاه اساطیری ایران، یعنی فریدون و کیسخره که هر کدام به نوبه خود دو مظهر کفر و ظلمت و دو سلطان غاصب و ستمگر، یعنی ضحاک و افراسیاب را از اریکه قدرت به زیر افکنده اند، سخن به میان می آید و کارهای سترگ آنان نتیجه تأیید الهی و فیض خره شمرده می شود. نوری که معطی تأیید است که نفس و بدن بدو قوی و روشن گردد در لغت پارسیان (خره) گویند و آنچه ملوک را خاص باشد آن را (کیان خره) گویند و از جمله کسانی که بدین نور و تأیید رسیدند خداوند (نیرنگ) ملک آفریدون و آنکه حکم کرد به عدل و حق قدس و تعظیم ناموس حق به جا آورد به قدر طاقت خویش. و

ظفر یافت بدان که از روح القدس متکلم گشت و بدو متصل، و طریق مثال و تجرید و غایت سعادت را دریافت آنچه قاصدان راه یابند و بدارند از عالم علوی. چونکه نفس روشن و قوی گشت از شعاع انوار حق تعالی به سلطنتی کیانی بر نوع خویش حکم کرد و مسلط به قدرت و نصرت و تأیید بر عدوی خود ضحاک، صاحب دو علامت خبیث و او را هلاک کرد به امر حق تعالی و وردگان را باز پس بستند و سایه عدل را بگسترانید بر جمله معموره و از علوم بهره مند شد بیش از آنکه بسیاران در این عصرها برابر او نبودند. و دوم او از ذریت او ملک ظافر کیسخر و مبارک که تقدس و عبودیت را بر پای داشت. از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او به عالم اعلی عروج کرد و منقش گشت به حکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش او باز آمد. و چون ملک فاضل النفس در عالم سنت ها زنده گردانید و تعظیم انوار حق کرد و حکم کرد به تأیید حق تعالی بر جمله روی زمین، انوار مشاهده جلال حق تعالی بر او متوالی گشت. در مواقع شرف اعظم، بخواند او را منادی عشق و او لبیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او پیش باز رفت به فرمانبرداری و پدر او را بخواند و بشنید که او را می خواند، اجابت کرد و هجرت کرد به حق تعالی. (رک: سهروردی، 1348: 23-26)

نتیجه

در این پژوهش به بیان جلوه هایی از مضامین رمزی و معانی متعالی مبتنی بر حکمت و عرفان در شاهنامه فردوسی پرداخته شد و ابیاتی از شاهنامه آورده شد که در آنها فردوسی انسان را به دوری از حرص و آز و فزونی طلبی در دنیا فرا می خواند. زیرا که وی بر این نکته باره اشاره می کند که روزگار هر کس چه با نوش و چه با نیش عاقبت سر خواهد آمد. پس شایسته است آن گونه زندگی کنیم که از ما نام نیک باقی بماند.

فردوسی در شاهنامه، در عین اینکه انسان را به قطع تعلق از دنیای فانی فرا می خواند؛ به بهره گیری درست از آن دعوت می کند، همانگونه که از اندیشه متعالی او انتظار می رود. و اکنون که بیشتر از هزار سال از عمر آن حکیم فرزانه می گذرد بر ماست که زمزمه های عارفانه آن حکیم وارسته را به گوش جان بشنویم و به جهانیان بشنوانیم؛ آنجا که با یاد آوری مرگ بی اعتباری جهان را گوشزد می کند و جهان را سر بسر حکمت و عبرت می داند و بدین وسیله از ما می خواهد که غافل نباشیم.

شاهنامه آن کاخ برافراشته ای است که نه تنها از باد و باران و طوفان های روزگاران آسیب نمی بیند بلکه در طول تاریخ همواره ملجأ و پناهگاه انسانهایی است که از عصر ماشین و دود و آهن، دلنگ گشته اند و به دنبال جایگاهی هستند که در آن غبار روحشان را بزداوند و روزگاران سرافرازی را باز یابند.

شاهنامه با وجود همه نبردها و پیکارها، با همه کین کشی ها و جنگهایش حامل پیامی عظیم است که اگر بشر امروز، آن را به گوش جان بشنود، تمامی ظلم ها و تجاوزها را ترك می گوید و حرص و آز و فزون طلبی ها را به یکسو می نهد و آن پیام عظیم این است:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ سر زیر تاج و سر زیر ترگ

منابع

##.اسلامی ندوشن، محمد علی، داستان داستانها، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، 1357.

##.اسلامی ندوشن، محمد علی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارات یزدان، تهران، 1363. چاپ چهارم.

##پور نامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1368، چاپ

سوم .

##برزنجی، حسین، انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی، انتشارات امیر کبیر، 1375.

##زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1356، چاپ چهارم .

##حلبی، علی اصغر، شناخت عرفان و عارفان ایرانی، انتشارات زوار، تهران 1360، چاپ سوم .

##سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجدود و دین آدم، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، 1341.

##سهروردی، یحیی بن حبش، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق به تصحیح و تحشیه و مقدمه حسین نصر، مقدمه و

تجزیه و تحلیل هنری کرین تهران، انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، تحت ایران شناسی، 1348 .

##صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران، 1352، چاپ سوم .

##عطار نیشابوری، شیخ فرید الدین، الهی نامه، تصحیح فؤاد روحانی، 1364، چاپ پنجم.

##مرتضوی، منوچهر، فردوسی و شاهنامه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372.

##مسکوب، شاهرخ، مقدمه ای بر رستم و اسفندیار، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، 1369. چاپ ششم.

##مول . ژول . شاهنامه فردوسی، انتشارات گلستان کتاب، تهران، 1374، چاپ اول.

##مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسون، امیر کبیر، تهران، 1386.